

ماتریا لیسیم دیا لکتیک



برای نوجوانان

کتاب برای نوجوانان ۱

ماتریالیسم دیاکتیک

برای نوجوانان

محمد رضا قربانی

انتشارات کار - تهران - خیابان انقلاب - خیابان فروردین

نام کتاب: ماتریالیزم دیالکتیک

نویسنده: محمدرضا قریبانی

ناشر: انتشارات کار

چاپ اول: مهرماه ۱۳۵۸

چاپ دوم: آذر ۱۳۵۸



مقدمه:

این کتاب که اکنون در اختیار شما قرار دارد، ماتریالیزم دیالکتیک می باشد. در این کتاب تا آنجایی که ممکن بود، سعی کرده ام مطلب را بسیار ساده بیان کنم تا بچه های عزیز بتوانند آن را درک کنند. البته مطمئنم که این کتاب بی عیب نیست و حتماً هم عیب هایی دارد که امیدوارم در چاپهای بعدی با استفاده از پیشنهادات و انتقادات شما این عیب ها رفع گردد.

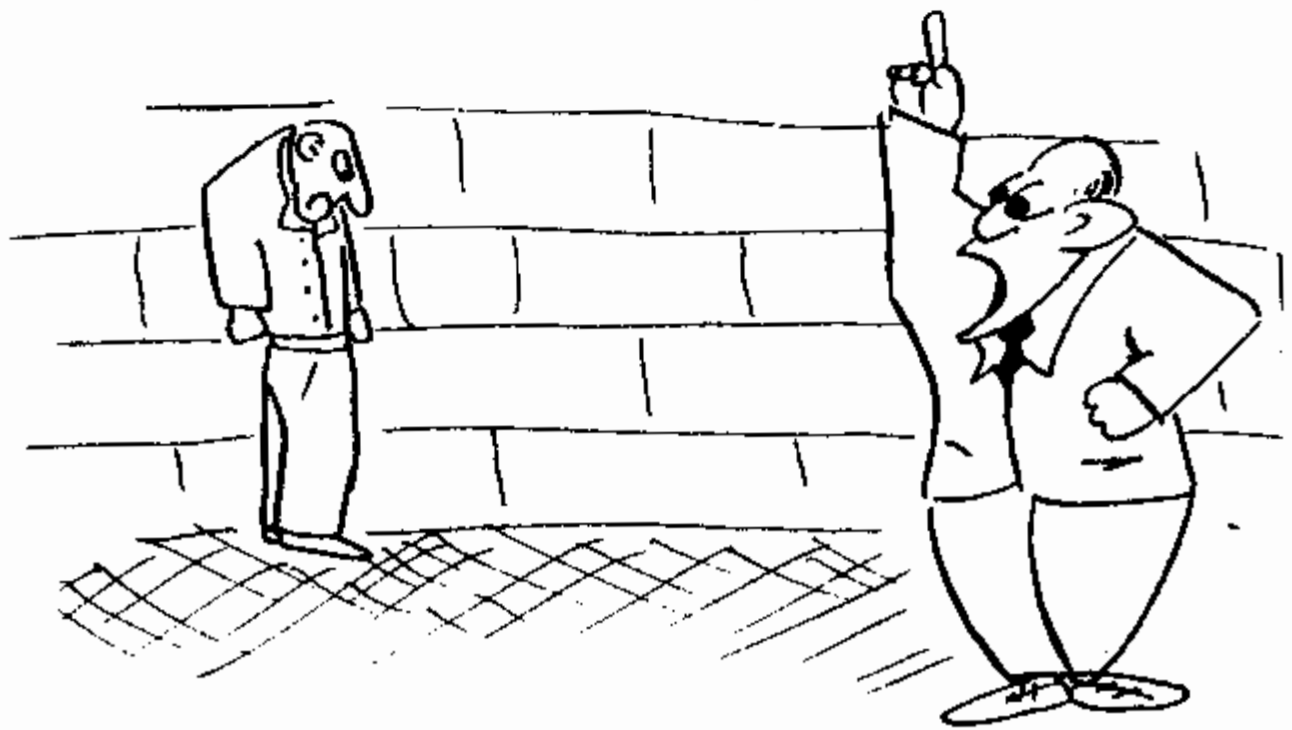
محمد رضا قربانی

یکی بود، یکی نبود. یعنی آنوقت که آقای هگل بود، تو نبودی.



گفتیم آقای هگل؛ ببینیم او که بود.

یک روزی بچه‌ای بدنی‌آمد، پدر و مادرش اسم او را هگل گذاشتند. هگل از بچگی علاقه به مطالعه و تحقیق داشت و بالاخره وقتی بزرگ‌گشتد با خودش گفت: «این کارگران که در این دنیا چیزی ندارند، دلیلی ندارد آن دنیا را هم از آنها بگیریم؛ بگذار لااقل دلشان به آن دنیا خوش باشد! به خاطر همین گفت: «کارگران! ناراحت نباش که سرمایه‌دارها به تو زور می‌گویند دنیای واقعی جای دیگر است.»



روی هم رفته آدم بدی نبود. چون حرف حساب سرش می شد و می گفت: «بیائید باهم بحث کنیم.» چه عالی! این را می گویند جدل کردن؛ به این می گویند دیالکتیک.



خُب بچه های عزیز! تا اینجا یاد گرفتیم که معنی کلمه دیالکتیک که يك کلمه یونانی است، بحث کردن می باشد.

(دیالکتیک دارای قوانینی است که در صفحات بعد راجع به آن خواهید خواند. ناگفته نماند این قوانین را هگل کشف کرد.)

يك روز آقای هگل و یکی از دوستانش، گذارشان افتاد به يك صحرا. آنها سخت تشنه شان شده بود. دوستِ هگل گفت: «ای کاش کمی آب گیر می آوردیم!»

هگل گفت: «دوست عزیز! تو که تا آنجا که من می دانم، معتقد بودی همه چیز خواب و خیال است و هیچ چیزی بطور واقعی وجود ندارد؛ چطور الان می گویی کاش کمی آب گیر می آوردیم؟ مگر آب از نظر تو بطور واقعی وجود دارد؟ مسلماً نه.»

دوستش گفت: «با اینکه خیلی تشنه هستم و آرزو دارم چشمه آبی پیدا کنیم، باز هم می گویم همه چیز وحتى آب، خواب و خیال است؛ و واقعیت ندارند.»

هگل گفت: «تو در اشتباه هستی؛ چشمه آبی و تمام چیزهای دیگر

بطور واقعی وجود دارند؛ ولی آنها را يك فکر قوی بوجود آورده است. یعنی فکر قوی، قبل از دنیا وجود داشته و همه چیز را بوجود آورده است. در واقع باید بگویم: تفکر آفریننده جهان است.»

دوستِ هگل گفت: «ای بابا! ما هر دو ایده‌آلیست هستیم؛ منتهمی تو ایده‌آلیست عینی هستی و من ایده‌آلیست ذهنی.»

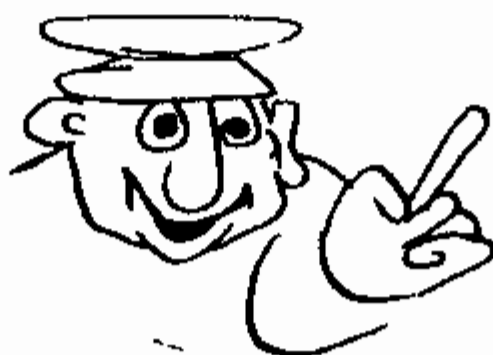
خب بچه‌ها، حتماً تا الان متوجه شده‌اید که ایده‌آلیسم یعنی چه. اگر باز هم متوجه نشده‌اید، توضیح بدهم؟ هان؟ خیلی خب توضیح می‌دهم. ایده‌آلیسم دو بخش دارد:

۱- ایده‌آلیسم عینی: قبول دارد تمام چیزهایی را که در اطراف ما وجود دارند، واقعی می‌باشند؛ ولی می‌گوید روح و تفکر قوی، آنها را آفریده. منظور از تفکر قوی، خدا است.

۲- ایده‌آلیسم ذهنی: می‌گوید، تمام چیزهایی را که می‌بینیم و لمس می‌کنیم، تصویرهایی هستند که در ذهن ما نقاشی شده‌اند. یعنی تمام اشیاء فقط در ذهن ما وجود دارند و خارج از ذهن نمی‌توانند وجود داشته باشند.



اجازه بدهید، این موضوع را با دید علمی تری روشن کنیم.



تمام حرف ایده‌آلیسم این سه چیز است:

۱- هر چیزی را که ما با چشم‌هایمان می‌بینیم و با دست‌هایمان لمس می‌کنیم، در واقع وجود ندارد؛



خب معلوم است دیگر؛ یعنی در ذهنمان است و بیرون از ذهن نیست. چون ذهن ما می‌خواهد فلان چیز باشد.

مثلا ذهن ما می‌خواهد آهن باشد، می‌خواهد آب باشد، می‌خواهد سنگ باشد، می‌خواهد چوب باشد و غیره. خلاصه همه چیز ساخته ذهن ماست.



چوب



آهن



سنگ

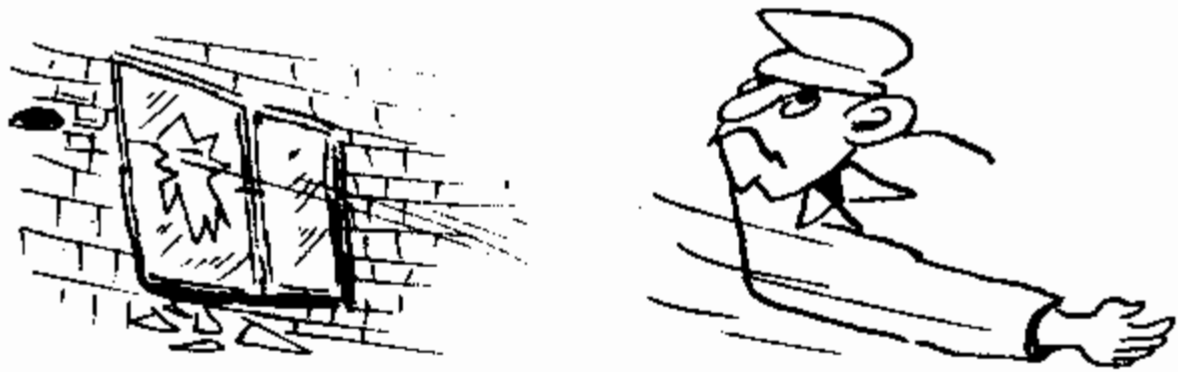


آب



شیشه

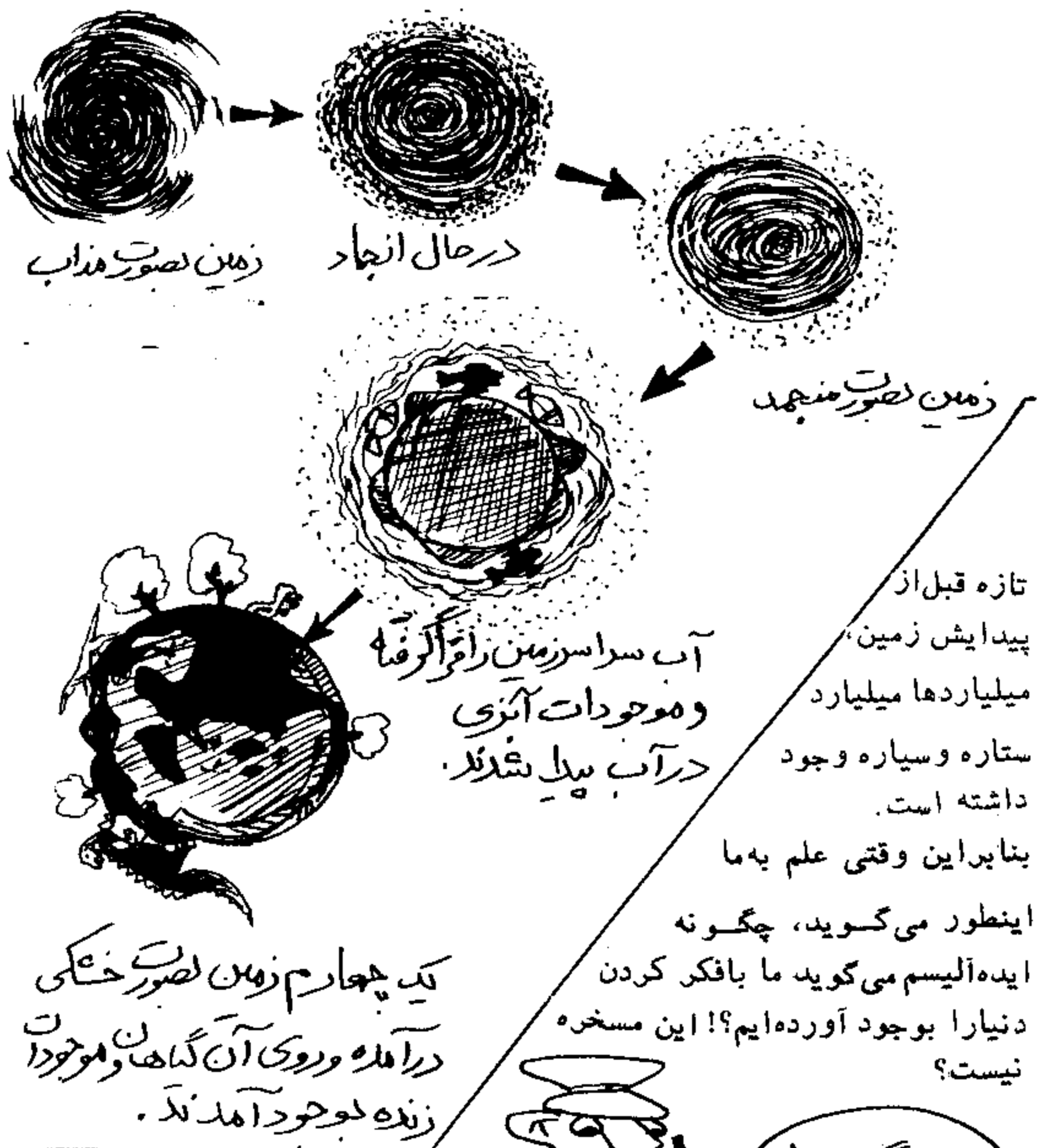
از نظر ایده‌آلیسم، تمام اشیاء یعنی تمام چیزها فقط در ذهن‌مان وجود دارند و ما خیال می‌کنیم که از ذهن‌مان خارج هستند؛ بچه‌های عزیز! به نظر شما این حرف درست است؟ خب اینکه فکر کردن ندارد؛ معلوم است که درست نیست؛ به خاطر اینکه مثلا وقتی سنگی به یک شیشه می‌خورد، آنرا می‌شکند.



بنابراین اشیاء وجود خارجی دارند و تصویرهایی نیستند که در ذهنمان نقاشی شده باشند.
این یکی که خیلی خنده‌دار بود. پس همه باهم بخندیم:
هر هر هر هر



حالا برویم ببینیم حرف دوم ایده‌آلیسم چیست.
۲- ایده‌آلیسم معتقد است که ما با فکر کردن دنیا را آفریدیم؛ یعنی اینکه ما فکر می‌کنیم دنیا هست؛ درحالی‌که دنیایی وجود ندارد و فقط فکر می‌کنیم که وجود دارد.
اگر دنیا بوسیله فکر کردن بوجود آمده باشد، پس باید اول مغز انسان بوجود می‌آمد، بعداً زمین و ماه و خورشید و تمام ستاره‌ها و سیاره‌های دیگر. درحالی‌که علم می‌گوید: ابتدا زمین بوجود آمد، بعد از آن گیاه و درخت و موجوداتی که در آب زندگی می‌کردند و موجودات خشکی و انسان بوجود آمدند.



زمین بصورت مذاب

در حال ایجاد

زمین بصورت منجمد

آب سرد از زمین زایل گردید
و موجودات آبی
در آب پیدا شدند

یک چهارم زمین بصورت خشکی
درآمد و روی آن گاهای موجودات
زنده بوجود آمدند.

تازه قبل از
پیدایش زمین،
میلیاردها میلیارد
ستاره و سیاره وجود
داشته است.
بنابراین وقتی علم به ما
اینطور می گوید، چگونه
ایده آلیسم می گوید ما با فکر کردن
دنیا را بوجود آورده ایم؟! این مسخره
نیست؟



واقعاً عجیبه!

سومی هم دست کمی از آن دو ندارد ولی قبل از آن باید مطالب زیر را بدانیم:

سنگ يك شئی است؛ همینطور آهن و مس و چوب و خیلی چیزهای دیگر. همه و همه شئی هستند. همه شان هم قسمتی از فضا را پر کرده اند (یعنی اینکه در مکان قرار دارند.) و هم با گذشت زمان تکامل می یابند.

(یعنی در زمان قرار دارند.)

يك چیز دیگر هم به این اشیاء می گویند.

اگر گفتید آن چیست؟

کمی فکر کنید.



خیلی خوب، خودم برایتان می گویم. بله، به تمام این چیزها ماده هم می گویند.

بچه های عزیز! به هر چیزی که، هم بتوانیم آنرا با حواس پنجگانه مان احساس کنیم؛ و هم در مکان و زمان قرار داشته باشد، ماده می گویند. اینجا برای بعضی اشکال پیش می آید و آن هم این است که میگویند مثلاً چون ما میکروبر را نمی بینیم، بنابراین ماده نیست!

نه خیر بچه های عزیز، اینطور نیست. اولاً میکروبر با

میکروسکوپ می توانیم ببینیم ثانیاً میکروب قسمتی از فضا را گرفته و با مرور زمان تکامل می یابد.

بنابراین در مکان و زمان قرار دارد.



دیگر شکی نیست که میکروبو هم ماده است. گذشته از این، ستاره‌ها و سیاره‌هایی هستند که با ما فاصله بسیار زیادی دارند و ما نمی‌توانیم آنها را با چشم‌هایمان ببینیم. ولی می‌توان بوسیلهٔ تلسکوپ (که وسیله‌ای است برای دیدن ستاره‌ها و سیاره‌های دور) بعضی از آنها را دید. و چون در مکان و زمان هم قرار دارند (یعنی دارای حجم هستند و بتدریج تکامل می‌یابند) ماده هستند.



يك سؤال: آیا انسان ماده است؟
جواب: بله، انسان هم ماده است، با این تفاوت که او فکر می‌کند.



چند سؤال دیگر:
آیا تا حالا دیده‌اید که سنگ فکر بکند؟ و یا تا حالا دیده‌اید که وقتی با آهن، روی سنگ بزنند، سنگ بگوید آخ؟!

نه؛ اگر گفتید به خاطر چه؟ به خاطر اینکه سنگ و آهن و تمام اشیاء بی‌جان، نه مغز دارند که فکر کنند، و نه احساس دارند که بگویند آخ. خب تا اینجارا داشته باشید.



بچه‌ها حالا می‌خواهم از شما بپرسم آیا انسان فکر می‌کند؟
بله؛ کاملاً درست است؛ انسان فکر می‌کند، انسان با مغز خود فکر می‌کند.

برگردیم سر همان اشیاء؛ یعنی می‌خواهم بپرسم که سنگ و آهن

و چوب و مس و غیره با چه فکر می کنند؟



بله، درست است. آنها اصلا مغز ندارند که فکر کنند؛ پس برای فکر کردن باید مغزی مانند مغز انسان داشته باشند.

بچه های عزیز! نتیجه می گیریم که فقط مغز انسان می تواند فکر کند. اما مغز، خودش چیست؟ مگر ماده نیست؟ بله؛ همانطور که انسان ماده است، مغز او هم که جزئی از آن می باشد، ماده است. علاوه بر این، هم در مکان قرار دارد و هم در زمان.

بنابراین می توانیم بنویسیم:

اول باید مغز باشد، تا بتوان فکر کرد.

یعنی ماده جلوتر از فکر می باشد.

شعور چیست؟ آینه ای را در نظر بگیرید. اجسامی

که خارج از آینه هستند، در آن می افتند.

چشم ما نیز اجسام را می بیند و آنها را در مغز ما می اندازد. یعنی تصویر

اشیاء اطراف (ماده) در مغز ما می افتند.



نتیجه می‌گیریم که شعور انعکاس ماده در ذهن یا مغز است. ماده میلیاردها سال تکامل یافته تا به تکامل یافته‌ترین شکل خود، یعنی مغز انسان رسیده است.

حال سؤال می‌کنم:

اگر تکامل طولانی ماده نبود، آیا مغز انسان وجود می‌داشت؟
جواب: خیر.

اگر مغز انسان بوجود نمی‌آمد، شعور بوجود می‌آمد؟
جواب: خیر.

پس می‌گوئیم: شعور از تکامل طولانی ماده بوجود آمده است. بنا بر این اگر ماده نبود، شعور هم نبود. در اینصورت ماده می‌تواند بدون شعور وجود داشته باشد؛ ولی شعور بدون ماده نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ چون همانطور که قبلاً گفته شد: شعور انعکاس ماده در مغز است و وقتی ماده نباشد، شعور هم نخواهد بود. نتیجه این است که: شعور جلوتر از ماده نیست؛ بلکه ماده جلوتر از شعور می‌باشد.

خب حالا ببینیم این ایده‌آلیستها چه می‌گویند.

۳- سومین حرف آنها این است: فکر و شعور قبل از ماده وجود داشته‌اند و ماده را آفریده‌اند. ما در بالا ثابت کردیم که ماده جلوتر از فکر و شعور است. ماده می‌تواند بدون فکر و شعور باشد. مثل سنگت و آهن و سایر اشیاء؛ ولی تا حالا دیده‌اید که فکر و شعور بدون ماده باشند؟ بچه‌های عزیز! برای اینکه متوجه منظورم بشوید، به این سؤال جواب دهید:

فکر مغز را آفریده است یا مغز فکر را بوجود می‌آورد؟

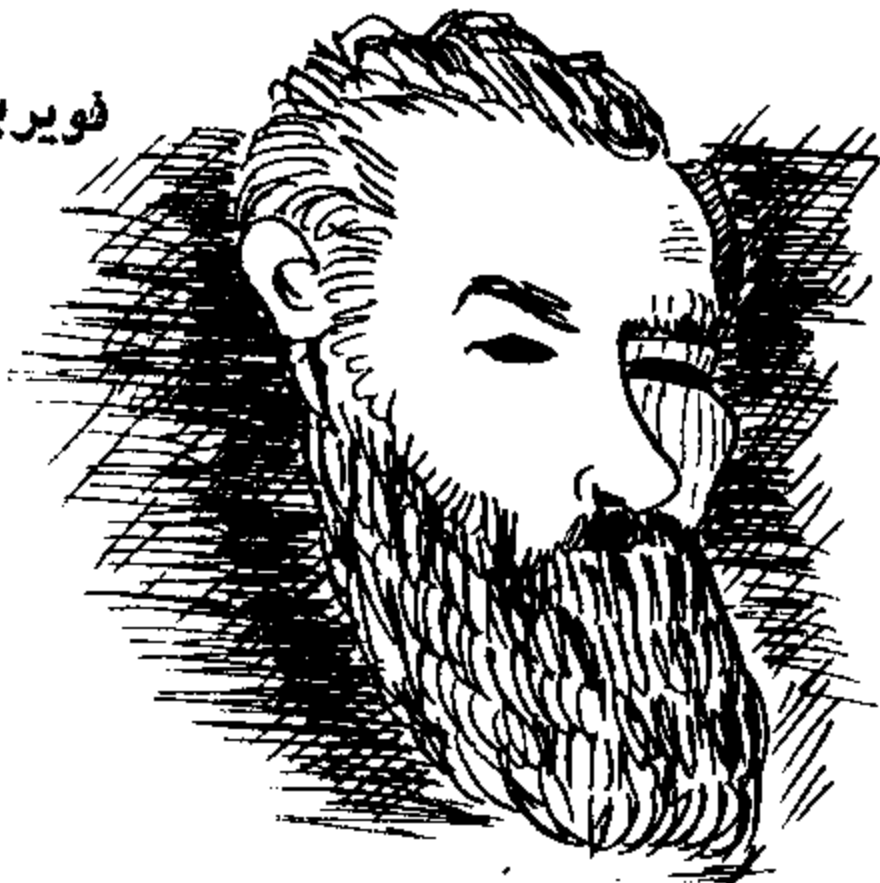
تا اینجا فهمیدیم ایده‌آلیسم یعنی چه. حال برویم ببینیم اتریالیسم چیست.





بچه‌ها! یادتان هست که گفتیم آقای هگل ایده‌آلیست بود؟ او چه
روشی را بکار برد؟
آفرین! دیالکتیک.
چون مطلب دیگری از هگل نداریم، می‌رویم سراغ آقای «فویرباخ»

فویرباخ



لودویگ

یکی بود، یکی نبود؛ آقای فویرباخ بود، من و تو نبودیم. یک مادری بود که یک بچه داشت به اسم «لودویگ» این پسر شیطانی و فاضول، پاک ننه اش را عاجز کرده بود.

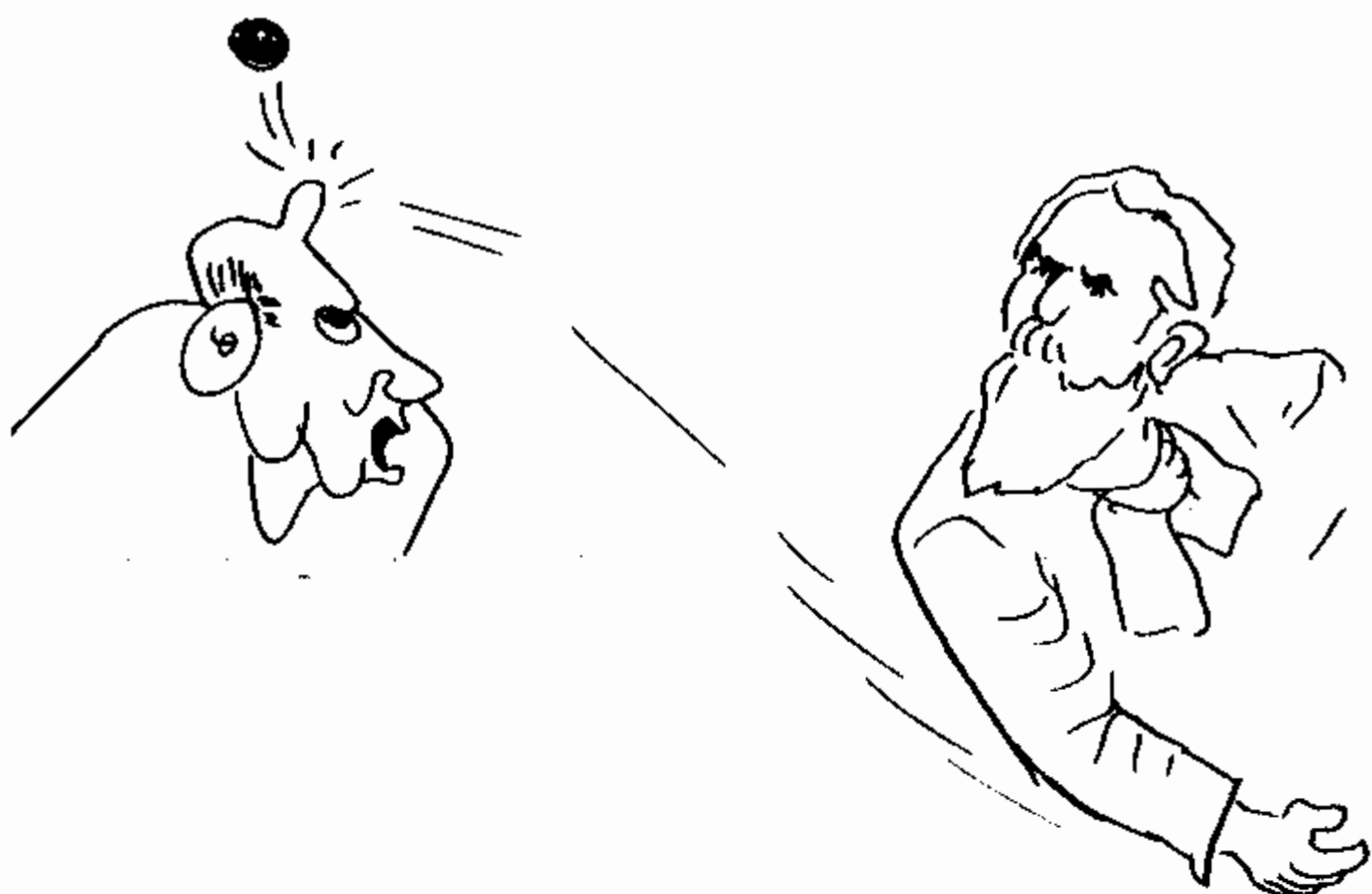


او روزی بایک ایده آلیست بحث میکرد. آقای ایده آلیست به او می گفت:

«باباجان! هیچی وجود ندارد. این چیزهایی که در اطرافت می بینی، فقط تصویرهایی هستند که در ذهنت نقاشی شده اند. آنطور که بعضی ها می گویند این چیزها ماده است، غلط است.

ماده چیزی است که واقعاً وجود داشته باشد؛ ولی در این دنیا هیچ چیزی پیدا نمی شود که واقعاً وجود داشته باشد. بنابراین یعنی اصلاً ماده وجود ندارد.» آقای فویرباخ یک سنگ از زمین برداشت و به آقای ایده آلیست گفت: «این سنگ وجود دارد یا نه؟» آقای ایده آلیست گفت: «همانطور که گفتم این سنگ فقط در ذهن ما وجود دارد، و بیرون از ذهن ما نمی تواند وجود داشته باشد؛ بله آقای فویرباخ! ما فقط خیال می کنیم که این سنگ واقعاً وجود دارد؛ اما باور کن وجود خارجی ندارد. توفقط وجودش را خیال می کنی.»

آقای فویرباخ از حرفهای ایده آلیست عصبانی و خسته شد و محکم باهمان سنگ زد توسر او؛ و سرش را شکست. بعد باکمال خونسردی گفت: «حالا به تو ثابت شد که این سنگ واقعیت داشت؟» بنخاطر همین کارش دیگران گفتند:



«آقای فویرباخ ماتریالیست است. البته اگر بگویند ماده جلوتر از فکر و شعور است.»

و راست هم می گفتند. چون آقای فویرباخ می گفت: «ماده جلوتر از فکر و شعور است.»

ولی روی هم رفته از اینکه به او می گفتند: «ماتریالیست!» عصبانی می شد و جواب می داد: «ماتریالیست باباته! ماتریالیست ننه ته!»

پله او ماتریالیست بود و خودش هم نمی خواست قبول کند. آقای فویرباخ از فلسفه هگل که یک فلسفه ایده آلیستی بود، بدش می آمد، بخاطر همین، آنرا که مخلوطی از ایده آلیسم و دیالکتیک بود، بدور انداخت.

بدین ترتیب، فویرباخ، دیالکتیک هگل را که مهم ترین عامل، در شناخت تکامل طبیعت و جامعه و مخالف سرسخت ایده آلیسم بود، با

ایده‌آلیسم، که عامل فقر و عقب‌افتادگی است، بدور انداخت. او پی‌نبرد که باید دیالکتیک را از ایده‌آلیسم فلسفه هگل جدا کند؛ چون تازمانی که ایده‌آلیسم به دیالکتیک چسبیده بود، دیالکتیک هم بی‌مصرف می‌ماند. بنخاطر این بی‌توجهی فویرباخ، دیگران گفتند: «او ماتریالیست است؛ ولی از دیالکتیک چیزی نمی‌داند.»

عزیزان من! حتماً تا اینجا کمی یادگرفتید که ماتریالیسم یعنی چه. ولی دلخور نباشید. من نمی‌خواهم همین‌طوری قضیه را روشن نکرده، بروم سر یک چیز دیگر. تا مطمئن نشوم ماتریالیسم را کاملاً یاد گرفته‌اید، دست از سرتان بر نمی‌دارم.

ماتریالیسم و ایده‌آلیسم همیشه در حال مبارزه هستند. یعنی ضد هم می‌باشند. بعداً برای شما روشن می‌شود که این مبارزه باعث تکامل ماتریالیسم می‌شود.

همان‌طور که قبلاً گفتیم، ایده‌آلیسم می‌گوید:

۱- فکر و شعور جلوتر از ماده بوده و ماده را بوجود آورده‌اند.

۲- اشیاء فقط در ذهن وجود دارند.

۳- فکر ما، دنیا را آفریده است.

ماتریالیسم می‌گوید: هر سه اشتباه است.

اولاً- فکر و شعور قبل از ماده نبوده‌اند؛ بلکه خود از تکامل طولانی

ماده بوجود آمده‌اند. و همچنین در گذشته ثابت کردیم فکر و شعور،

نمی‌توانند جدا از ماده وجود داشته باشند. مثلاً وقتی می‌گوییم فکر

محصول مغز است یعنی اینکه اگر مغز نباشد، فکر هم نخواهد بود.

بنابراین چون مغز نتیجه تکامل طولانی ماده و تکامل یافته‌ترین شکل

ماده می‌باشد، می‌گوییم اگر ماده نباشد، فکر هم نیست.

پس برایمان بخوبی روشن می‌شود که فکر نمی‌تواند از ماده جدا

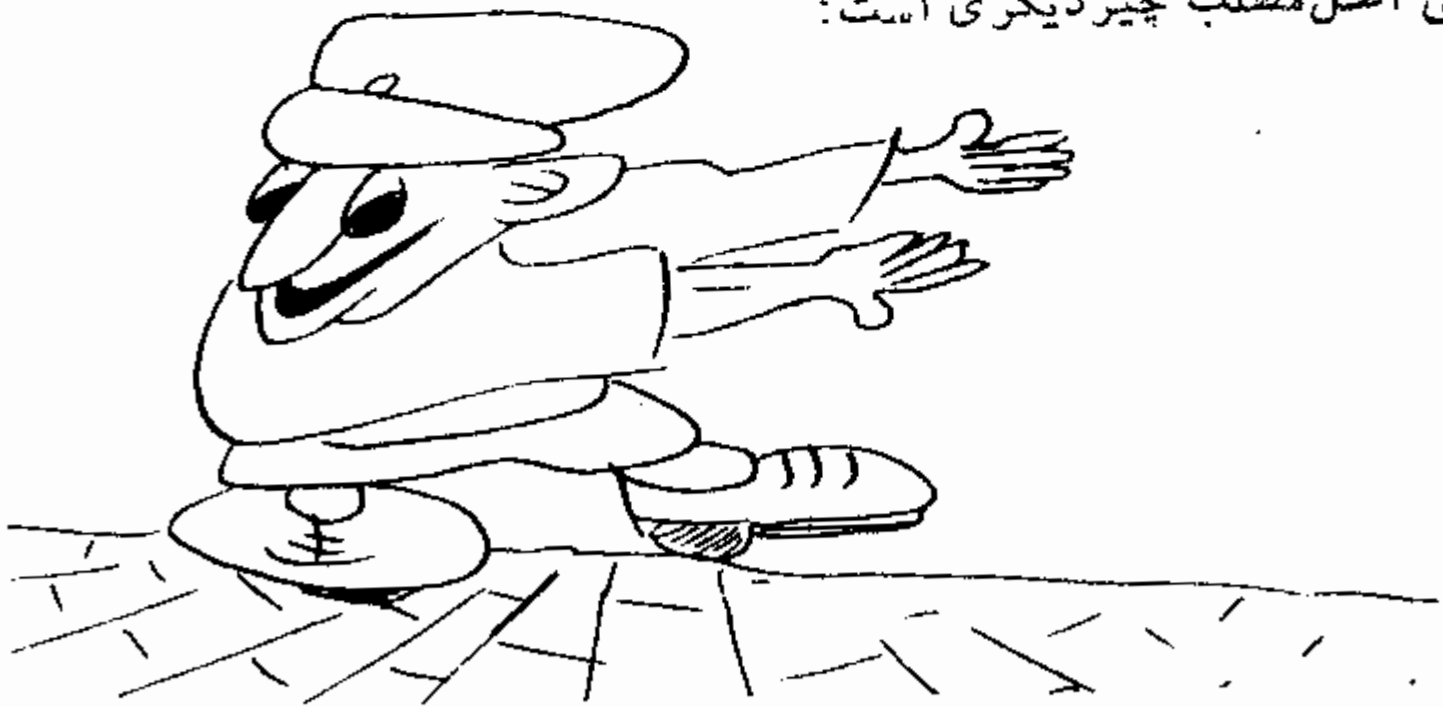
باشد؛ ولی ماده می‌تواند از فکر جدا باشد. مثل چوب، آهن، شیشه و

غیره.

ثانیاً- اشیاء، در ذهن وجود نداشته؛ بلکه تمام چیزهایی که در اطراف ما هستند، خارج از ذهن و بطور جداگانه وجود دارند و واقعی می باشند؛ در نتیجه رؤیا و خیالات نیستند.

ثالثاً- ما با فکر کردن، دنیا را بوجود نیاورده ایم. چون اول مغز داشتیم، بعد توانستیم فکر کنیم. گذشته از این مغز، خود به خود به فکر نمی افتد؛ و این دنیای خارج از ذهن (ماده) است که موجب میشود مغز فکر کند. به عنوان مثال: وقتی باران می آید، مغز به فکر می افتد که چرا باران می آید؟ یا چرا آسمان رعد و برق می زند؟ یا چگونه روز و شب می شود؟ و غیره.

بنابراین، این افکار ما نیست که دنیا را آفریده، بلکه این دنیا (ماده) است که افکار ما را بوجود می آورند. خب این هم از ماتریالیزم ولی اصل مطلب چیز دیگری است؛



آن هم ماتریالیزم دیالکتیک می باشد.

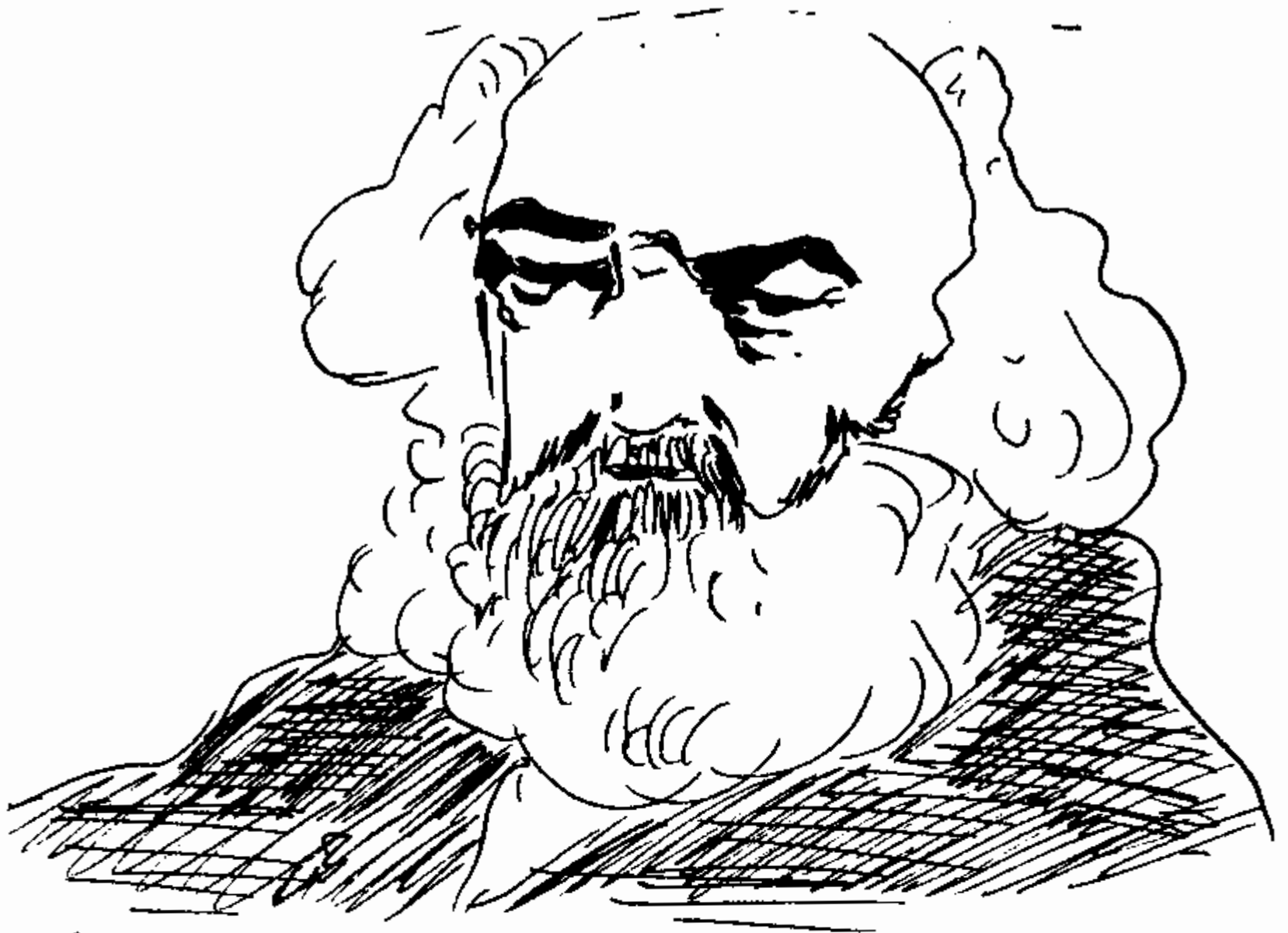


بچه‌های عزیز! آقای هگل و آقای فویرباخ که یادتان هست؟

یک یادآوری می‌کنم.

آقای هگل، ایده‌آلیستی بود که قوانین دیالکتیک را کشف کرد. ولی آقای فویرباخ، ماتریالیستی بود که دیالکتیک هگل را همراه ایده‌آلیسم او بدور انداخت.

فلسفه هگل مخلوطی از ایده‌آلیسم و دیالکتیک بود؛ فلسفه فویرباخ، ماتریالیسم بدون دیالکتیک.



یکی بود، یکی نبود؛ غیر از من و تو، خیلی چیزها بود. یک آقای مارکسی بود که فیلسوف بزرگ و دانشمندی بود. او از ظلم و ستمی که از طرف سرمایه‌داران به کارگران می‌شد، رنج می‌برد. آقای مارکس خودش هم در فقر و بی‌چیزی زندگی می‌کرد؛ بطوری که سه بچه‌اش در اثر گرسنگی مردند. با اینحال او به فکر خود و خانواده‌اش نبود و حتی حاضر بود همه هستی خود را برای نجات طبقه کارگر (پرولتاریا) فدا کند. او تمام زندگی‌اش را صرف پیدا کردن راه‌هایی برای کارگران کرد؛ زیرا طبقه کارگر، در زمان مارکس، بشدت تحت فشار بوده و بی‌رحمانه از طرف کارفرما استثمار می‌شد. خلاصه، پس از سالها تحقیق و تحصیل، بتدریج متوجه شد که دیالکتیک هگل عامل مهمی در پیشرفت و تکامل شناخت ما از جهان می‌باشد؛ ولی چون در

زنجیر ایده‌آلیسم گرفتار است، بی‌استفاده مانده. همچنین متوجه اشتباه فویرباخ شد و از او به‌خاطر اینکه دیالکتیکِ هگل را هم با ایده‌آلیسمِ هگل، دور انداخته انتقاد کرد.

پنا بر این خود او ایده‌آلیسمِ هگل را بدور انداخت و دیالکتیکِ آنرا که رنگِ ایده‌آلیستی داشت، برداشت و با استفاده از ماتریالیسمِ فویرباخ، فلسفه‌ای بوجود آورد که ترکیبی از ماتریالیسم و دیالکتیک بود.

او بدین ترتیب به دیالکتیک، جنبهٔ ماتریالیستی داد و فلسفه‌را در خدمت بشر گرفت.

برای اینکه مطلب برایتان بهتر روشن شود، کاری را که مارکس در طول سالها رنج و زحمت، انجام داد، به این صورت می‌نویسیم:

ماتریالیسم ایده‌آلیسم	غیر دیالکتیک (فویرباخ) دیالکتیک (هگل)
--------------------------	--

«غیر دیالکتیک» را از فلسفهٔ فویرباخ و ایده‌آلیسم را از فلسفهٔ هگل خط می‌زنیم.

ماتریالیسم ایده‌آلیسم	غیر دیالکتیک (فویرباخ) دیالکتیک (هگل)
--------------------------	--

از ترکیب ماتریالیسمِ فویرباخ و ایده‌آلیسمِ هگل، بدست می‌آید:



حال ببینیم ماتریالیزم دیالکتیک چه می گوید:

بچه ها حتماً می دانید قند را از چغندر قند درست می کنند. یا کاغذ را، از چوب درخت می سازند. همینطور از نفت، قیر برای آسفالت خیابانها و گازوئیل و بنزین، بدست می آید. حال اگر آن چیزی که قند را از آن بدست می آورند، نباشد، قند هم نخواهد بود. و یا اگر نفت نباشد، قیر و گازوئیل و بنزین هم نخواهد بود.

در طبیعت، هر چیزی را که در نظر بگیریم، از چیز دیگری حاصل شده است. در نتیجه می گوئیم:

تمام اشیاء به هم وابسته هستند و روی یکدیگر تأثیر میگذارند. خشکسالی، قحطی را همراه خودش می آورد. نظام سرمایه داری، فقر و گرسنگی را بوجود می آورد. انقلاب کارگری، سرمایه داران را درهم می کوبد.



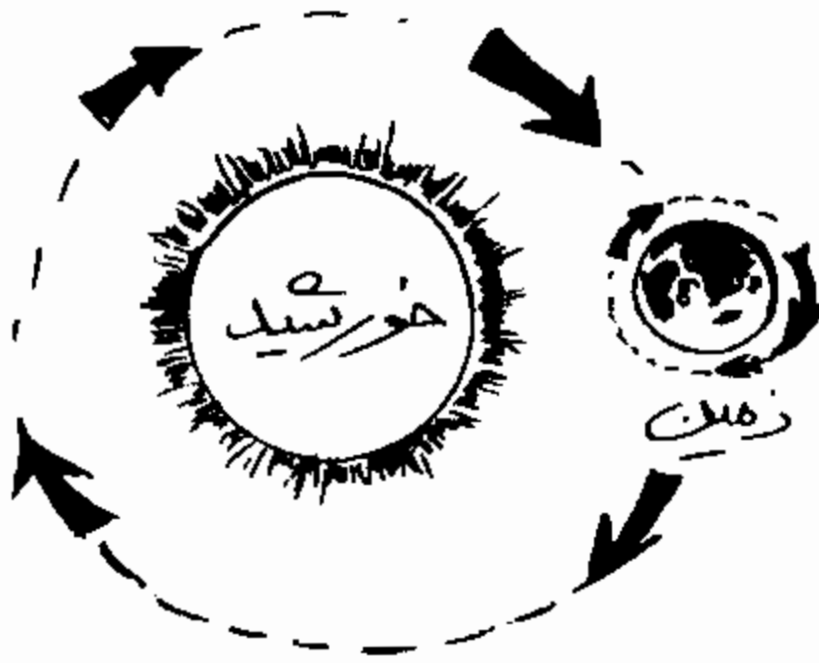
خشکسالی يك پدیده طبیعی است که قحطی را بدنبال خود می کشد. نظام طبقاتی (برده داری، فئودالیزم و سرمایه داری) که پدیده ای است اجتماعی، فقر و گرسنگی را بوجود می آورد. انقلاب کارگری که پدیده ای است اجتماعی، پدیده دیگری را که نابودی سرمایه داری و جانشین شدن سوسیالیزم است، بدنبال دارد. بنابراین پدیده ها نیز نمی توانند از هم جدا باشند و به هم وابسته اند. در اینجا می توانیم بگوییم:

طبیعت مجموعه ای است از اشیاء و پدیده ها که با یکدیگر ارتباط دارند. یعنی جدا از یکدیگر وجود ندارند.

* * *

دیالکتیک مارکس می گوید: به هیچ وجهی طبیعت در حال آرامش و توقف نیست؛ بلکه همیشه در حال حرکت و ترقی و تکامل می باشد. ممکن است جسمی ظاهراً ساکن یعنی بی حرکت به نظر برسد، ولی در واقع دارد حرکت می کند.

سنگی را در نظر بگیرید؛ اول خیال می کنید بی حرکت است؛ اگر کمی بیشتر دقت و فکر کنید، می بینید نه، در حال حرکت می باشد. سنگ نسبت به زمین بی حرکت است ولی در واقع بازمین هر ۲۴ ساعت یکدور می زند و هر سال، یک بار بدور خورشید می چرخد.



همیہ اور تمام اشیاء
جہان در حال حرکت
و تکامل هستند.

موجودات نیمه خزنده‌ای در قدیم، روی زمین زندگی می‌کردند
که به آنها دایناسورها می‌گفتند.



در اواخر زندگی آنها، پستانداران کوچکی
پیدا شدند و شروع به رشد کردند؛ و در همان حال دایناسورها نیز
بتدریج در حال از بین رفتن بودند.

از این پدیده ما دو نتیجه می‌گیریم: یکی اینکه در طبیعت، چیزی
بوجود می‌آید و رشد می‌کند و تکامل می‌یابد و چیزی نابود شده، تبدیل
به چیز دیگری می‌شود. دیگر آنکه چیزهایی که ظاهراً مهم و پایدار
بنظر می‌رسند ولی در واقع رو به نابودی هستند، قابل اهمیت نیستند.
باید به چیزهایی اهمیت داد که ظاهراً ناپایدار به نظر می‌رسند
اما تازه پیدا شده‌اند و می‌خواهند رشد کنند و تکامل یابند. بنابراین

از کوچکترین ذره گرفته تا خورشید، همه در حال پیدایش و نابودی دائمی، بدون اینکه حتی يك لحظه این پیدایش و نابودی قطع بشود، در حال جنبش و تحول هستند.

بچه‌های عزیز! مقداری آب را در ظرفی بریزید و حرارت دهید.

آب بصورت بخار درمی‌آید. پس حرارت، آب را جوش می‌کند. وقتی آب از حالت سرد بودن به طرف جوش شدن حرکت می‌کند، این حرکت آرام آرام است و به آن تغییر کمی می‌گویند.

وقتی آب جوش می‌شود، بطور ناگهانی و سریع به بخار تبدیل می‌شود.

یعنی آب از حالت مایع به حالت گاز (بخار) درمی‌آید.

پس آب تغییر کرده است. به اینگونه تغییر، تغییر کیفی می‌گویند.

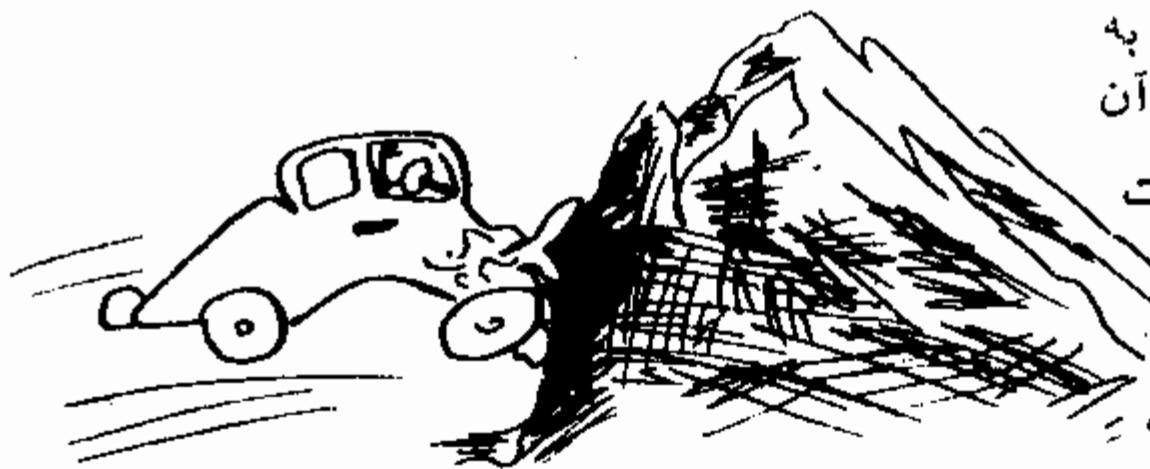
نتیجه می‌گیریم: تغییر کمی تدریجی و آرام آرام است و نمی‌توان آنرا در يك لحظه احساس کرد. درحالیکه تغییر کیفی کاملاً ناگهانی و سریع است؛ بطوریکه می‌توان آنرا احساس کرد.

دیالکتیک مارکس می‌گوید: تکامل، نتیجه رسیدن تغییر کمی به تغییر کیفی است؛ و یا به عبارت دیگر وقتی تغییرات کمی به تغییرات کیفی می‌انجامد، تکامل حاصل می‌گردد. وقتی می‌گوییم همه چیز در حال رشد و تکامل می‌باشند، یعنی اینکه هر چیزی يك تاریخ دارد. تاریخ پیدایش و تکامل. مثلاً زمین میلیاردها سال پیش بصورت توده مذاب بوده است. میلیون‌ها سال گذشت تا حالت مذاب خود را بتدریج از دست داد. سرد شد. میلیاردها سال طول کشید تا گیاهان و موجودات آبی و کوهها و موجودات خشکی روی آن پدید آمد و بالاخره به اینجا



رسید. بنابراین می‌گوییم زمین يك تاريخ دارد. (تاریخ زمین بطور مختصر از نظر تان گذشت.)

بطور کلی دیالکتیک، تاریخ تکامل طبیعت و جامعه را مطالعه می‌کند و می‌گوید مثلا زمین چه بود، چه شده، و چه میشود.



اگر يك ماشین به
کوه بخورد، جلوی آن
از حالت اول به حالت
خرد شده‌ای در
می‌آید.
این هم تغییر است -

ولی با تغییر کمی و کیفی فرق می‌کند؛ چون اگر راننده ماشین احتیاط می‌کرد، این تغییر بوجود نمی‌آمد. پس جلوی این تغییر را می‌شود گرفت، یا مثلا اگر سوسکی را زیر پا له کنید، خاله سوسکه تغییر می‌کند؛ یعنی له می‌شود؛ ولی اگر شما آنرا له نمی‌کردید، خاله سوسکه زنده بود. پس جلوی این تغییر را هم می‌شود گرفت. به این گونه تغییرات، **تغییر مکانیکی** می‌گویند. اما تغییرات کمی و کیفی، تغییراتی هستند که در خود طبیعت و جامعه صورت می‌گیرد و به هیچ وجهی نمی‌شود جلوی آنرا گرفت. مثلا جلوی تغییر زمین را و یا جلوی رشد گیاهان و جانوران را نمی‌شود گرفت. مگر اینکه چیزی باعث تغییر مکانیکی در آن شود. یعنی مثلا شخصی گیاهی را از ریشه درآورد؛ یا تگرگ باعث از بین رفتن آن گیاه گردد؛ و یا سوسکی زیر پا، له شود و غیره.

دانه گندمی را در زمین می‌کاریم، دانه گندم در اثر حرارت خورشید و تغذیه و رطوبت، پس از مدت‌ها جوانه می‌زند، یعنی بصورت گیاه کوچکی از خاک بیرون می‌آید. رشد می‌کند و ساقه و برگ و گل می‌دهد و سرانجام از دانه کاشته شده، صدها دانه گندم به عمل خواهد آمد. وقتی دانه گندم را می‌کاریم، دانه گندم تکامل می‌یابد و بصورت

ساقه پرگندمی درمی آید.

این ساقه پرگندم همان دانه گندم نیست. بلکه دانه گندم کاشته شده. تبدیل شده است به ساقه پر از گندم. یعنی تغییر کرده است. به این تغییر، تغییر دینامیکی هم می گویند.

بچه ها، حتما می دانید جامعه ای که در آن زندگی می کنید، یک تاریخ دارد. همانطور که هر چیزی تاریخ دارد، جامعه هم تاریخ دارد. انسانهای اولیه همه بصورت دسته جمعی زندگی می کردند، دسته جمعی شکار می کردند، دسته جمعی می خوابیدند و خلاصه یک زندگی اشتراکی داشتند.

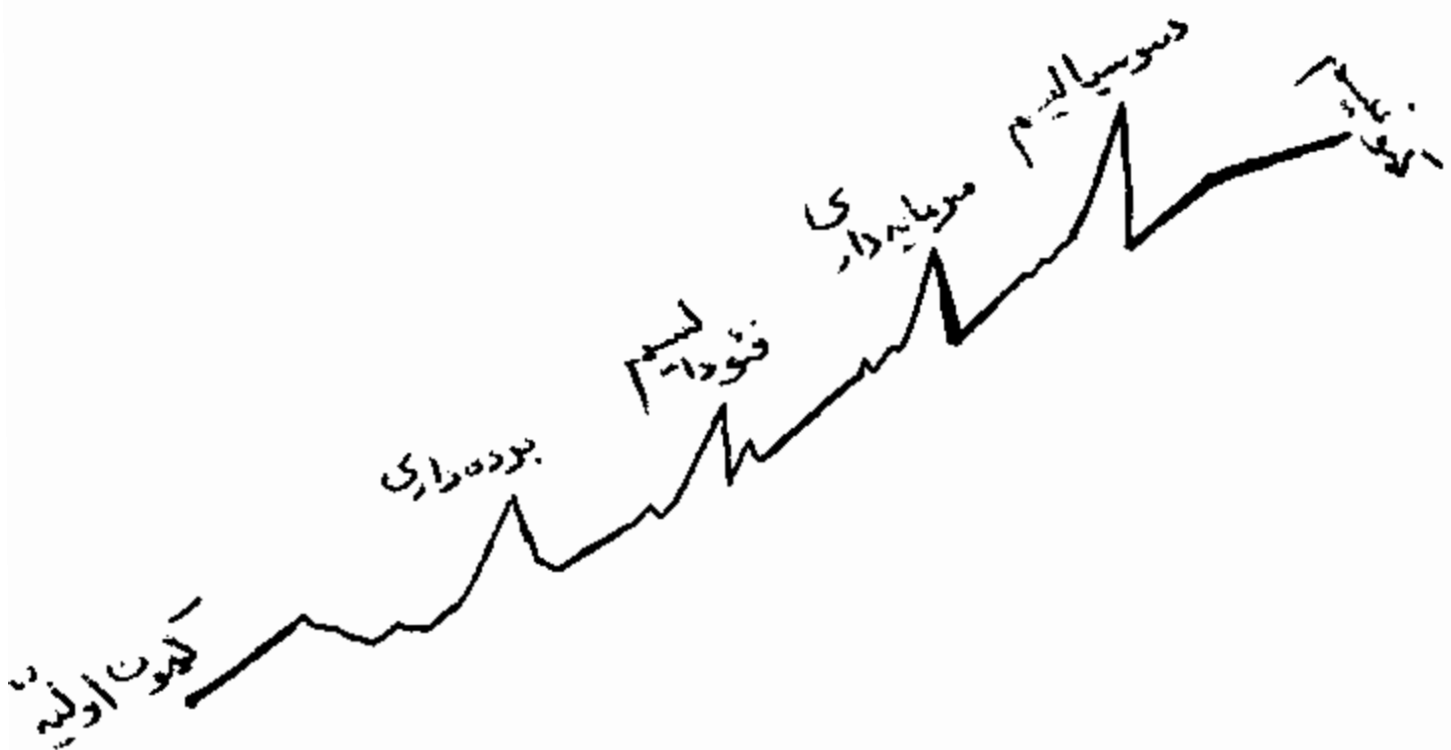


این مرحله اول جامعه انسانی است که به آن کمون اولیه می گویند. حرکت این مرحله آهسته و تدریجی صورت گرفت تا اینکه بطور کلی کمون اولیه نابود شده و برده داری جایگزین آن گرفت. حرکت کمون اولیه تا برده داری که آرام آرام صورت گرفته، تغییر کمی؛ و نابودی کمون اولیه و جانشین شدن برده داری، تغییر کیفی است. در اینجا می گوئیم جامعه تکامل یافته است؛ ولی این تکامل یک لحظه هم قطع نمی شود. بنابراین برده داری حرکت می کند و پس از صدها سال به فئودالیزم می رسد.

فئودالیزم، مرحله‌ای است از تکامل تاریخ جامعه که در آن، شاه قسمت‌های بزرگی از زمین‌های کشور را بدست اشراف می‌داد و اشراف هم آنها را اجاره می‌دادند. در فئودالیزم دو طبقه وجود دارد. طبقه فئودال (ستمگر) و طبقه دهقان (ستمکش).

حرکت برده‌داری تا فئودالیزم، تغییر کمی است. ولی نابود شدن برده‌داری و جانشین شدن فئودالیزم، تغییر کیفی است. همین‌طور فئودالیزم هم تکامل می‌یابد تا اینکه بطور کلی نابود شده و نوبت به سرمایه‌داری می‌رسد.

سرمایه‌داری بوسیله انقلاب کارگران، جای خود را به مرحله اول کمونیزم، یعنی سوسیالیسم می‌دهد. سوسیالیسم نیز حرکت کرده تا به کمونیزم می‌رسد. با برقرار شدن کمونیزم، سرمایه‌داری ریشه‌کن می‌گردد و ظلم و ستم و استثمار و طبقه از بین می‌رود. پس تکامل جامعه، از نظر مارکس بدین صورت است:



تاحالا هیچ فکر کرده‌اید انسان یا هر جاندار دیگر وقتی می‌میرد، چه می‌شود؟ حتماً بعضی‌هایتان خیال می‌کنید وقتی یکی مرد، دیگر تمام شده و رفته است؟ ولی عزیزان من، اینطور نیست. زندگی و مرگ ضدهم هستند. يك نفر که سخت مریض می‌شود، در واقع دارد با مرگ، جنگ می‌کند. پس زندگی و مرگ، همیشه باهم مبارزه می‌کنند. چون متضادند. یعنی ضدهم می‌باشند.

ولی آیامی توان گفت با مرگ همه چیز تمام می‌شود؟ نه خیر، وقتی جانداری می‌میرد، جسم بی‌جان، خاک را تقویت می‌کند و گیاهان و میوه‌جات نیز از آن خاک تغذیه می‌کنند. همین‌طور انسان و حیوان با آن گیاهان و میوه‌ها به زندگی ادامه می‌دهند.

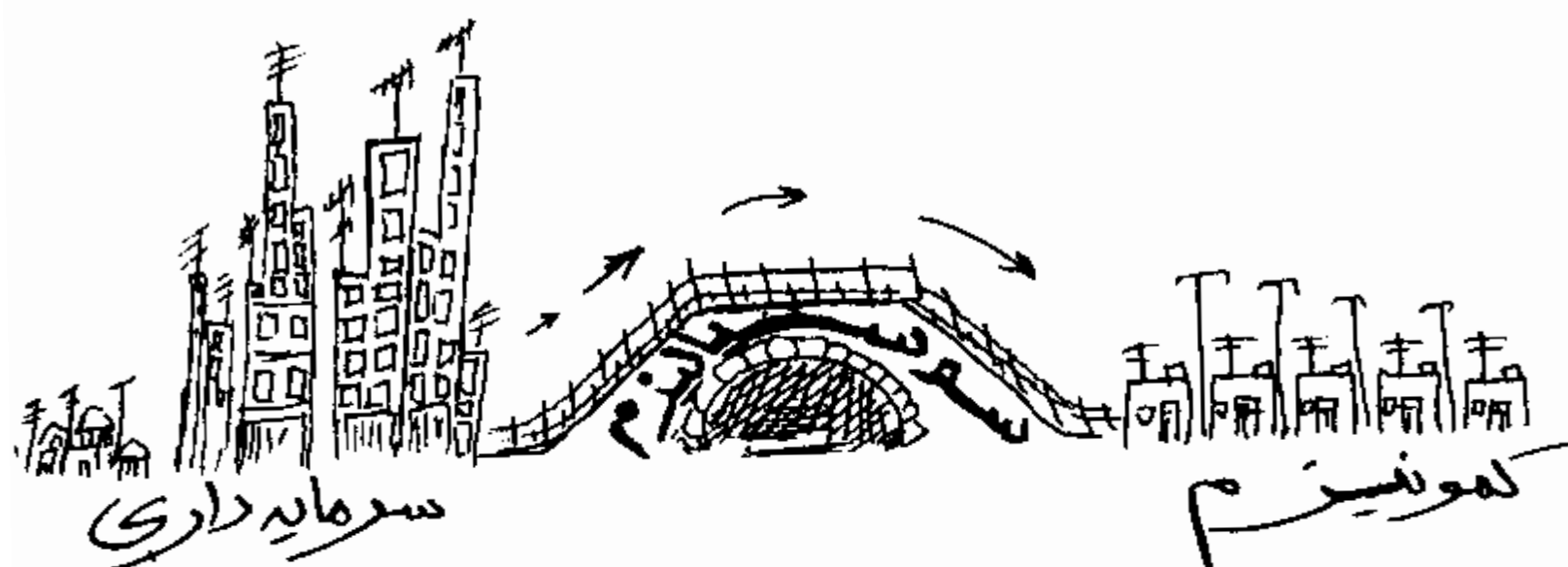
بنابراین مرگ باز زندگی رابطه دارد. یعنی مرگ، زندگی دیگری را بوجود می‌آورد و از زندگی جدا نیست. مبارزه مرگ و زندگی، عامل تکامل هستند.

دیالکتیک مارکس می‌گوید: تکامل، مبارزه تضادها است.

در نظام سرمایه‌داری، سرمایه‌دار بی‌رحمانه به کارگر ظلم و ستم می‌کند. او را استثمار می‌کند. پس سرمایه‌دار و کارگر ضد هم می‌باشند. اما همین تضاد موجب تکامل جامعه می‌شود.

سرمایه‌دار و کارگر، همیشه باهم در حال مبارزه هستند؛ و سرانجام کارگران، انقلاب کرده و سرمایه‌داران را شکست می‌دهند و سوسیالیسم را برقرار می‌کنند.

اکنون آنطور که باید، سوسیالیزم را برایتان روشن نکردم. سوسیالیزم مرحله اول کمونیزم است که هم یک مقدار از خصوصیات سرمایه‌داری را در خودش دارد و هم یک مقدار از خصوصیات کمونیزم. بنابراین سوسیالیزم را می‌توانیم به پل تشبیه کنیم که بین سرمایه‌داری و کمونیزم قرار دارد.



در نظام سرمایه‌داری، اگر سرمایه‌دار وجود نداشته باشد، کارگر هم وجود نخواهد داشت.

نتیجه می‌گیریم: در نظام سرمایه‌داری، سرمایه‌دار و کارگر علاوه بر اینکه در مبارزه هستند، باهم وحدت هم دارند. چون سرمایه‌دار بدون کارگر نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ و کارگر هم تا سرمایه‌دار وجود نداشته باشد، وجود نخواهد داشت.

همینطور، تمام اشیاء و پدیده‌های جهان، در داخل خود تضاد هایی دارند که علاوه بر اینکه در مبارزه هستند، چون بدون یک طرف تضاد، طرف دیگر تضاد وجود نخواهد داشت، باهم وحدت دارند. بعنوان مثال نمی‌توان نصف سیب را خورد و باز سیب کاملی داشت. یعنی در نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند تنها کارگر و یا تنها سرمایه‌دار وجود داشته باشد.

دانه گندمی را در زمین می کاریم. دانه گندم، در اثر رطوبت و حرارت خورشید و تغذیه، جوانه می زند. جوانه رشد می کند، ساقه و گل می دهد. سرانجام از دانه گندم کاشته شده، صدها دانه گندم رسیده بوجود می آید.

دانه گندم کاشته شده از یک طرف می خواهد به حالت خودش باقی بماند و از طرف دیگر به سوی جوانه زدن کشیده می شود؛ و آنقدر مبارزه می کند تا بصورت گیاه کوچکی از خاک بیرون می آید. گیاه کوچک رشد می کند و ساقه و گل و میوه می دهد (میوه گل گندم، همان گندم است ولی نه یک گندم، بلکه ده ها و صدها دانه گندم) وقتی گندم کاشته شده جوانه می زند، یعنی جوانه، دانه گندم را رد کرده یا به عبارت دیگر نفی کرده است؛ و دانه گندم کاشته شده پس از تبدیل شدن به جوانه، از بین می رود.

جوانه رشد کرده و بصورت گیاه کوچکی از خاک بیرون می آید. یعنی گیاه کوچک، جوانه را رد یا نفی کرده است. همینطور گیاه کوچک به رشد خود ادامه داده و به ساقه و گل تبدیل می شود. نتیجه می گیریم که ساقه و گل، گیاه کوچک را رد یا نفی کرده اند.

سرانجام از گل، میوه (دانه های گندم تازه) بوجود می آید. پس می گوئیم گل خود را رد یا نفی کرده است و تبدیل به دانه های گندم شده است. علاوه بر این قبلاً گفتیم گل، خود هم از نفی کردن چیز دیگری بوجود آمده؛ پس نفی در نفی کرده است.

يك سؤال: چرا می گوئیم گل نفی در نفی کرده است؟

جواب: حتماً یادتان هست که گل از رشد دانه گندم کاشته شده بوجود آمده. در اینجا می گوئیم گل چون از رشد دانه گندم بوجود آمده و خود دوباره به دانه های گندم تبدیل شده، می گوئیم: نفی در نفی کرده است. دانه های گندم تازه، از نفی در نفی گل نتیجه شده است.

دانه گندم کاشته شده **تیز** است.
مجموعه جوانه و گیاه کوچک و ساقه و گل که گندم کاشته شده
را نفی کرده است، **آنتی تیز** می باشد.

دانه گندم رسیده که نتیجه **نفی در نفی گل** می باشد، **سنتز** است.
بچه های عزیز! ممکن است بگویید چطور ممکن است دانه گندم،
هم تیز باشد و هم سنتز؟

نه خیر عزیزان من، کسی چنین چیزی نگفته است. دانه گندمی
که از دانه گندم کاشته شده به عمل آمده است یک درجه کامل تر است.
البته ما این تغییر و تکامل را نمی توانیم در دانه گندم احساس کنیم.
این تغییر پس از هزاران سال آشکار می شود.

نتیجه می گیریم که سنتز، یک درجه، تکامل یافته تر از تیز است.

دانه گندم کاشته شده **گیاه کوچک و ساقه و گل** **دانه گندم رسیده**



سنتیز



آنتی تیز



تیز

برای روشن شدن مطلب، مثال دیگری میزنیم. ولی بد نیست قبل
از مثال بدانید نظام طبقاتی چیست. نظام طبقاتی به نظام هایی از
جامعه گفته میشود که در آن طبقه وجود دارد. بطوریکه یک طبقه
ستمگر و استثمارگر و طبقه دیگر استثمارشونده و ستمکش می باشد.
مانند برده داری که در آن، طبقه برده دار، استثمارگر، و طبقه برده،
استثمارشونده و ستمکش بوده؛ یا فئودالیزم که در آن، فئودال یا
ارباب، طبقه ستمگر و طبقه دهقان استثمارشونده و ستمکش است؛
و بالاخره آخرین نظام طبقاتی، سرمایه داری است که در آن سرمایه دار
استثمار کننده و ستمگر، و کارگر استثمارشونده و ستمکش می باشد.

حالا بپردازیم به مثال:

اولین نظام جامعه انسانی، یعنی **کمون اولیه** که یک نظام بی طبقه و اشتراکی بوده، **تز** است.

نظام طبقاتی (برده داری، فئودالیزم، سرمایه داری) که آنرا نفی می کند، **آنتی تز** می باشد. یعنی **ضد تز** می باشد.

آخرین نظام طبقاتی، سرمایه داری است. بعد از سرمایه داری **کمونیزم** است. **کمونیزم** درست مانند **کمون اولیه** یک زندگی اشتراکی است، پس ما از سرمایه داری دوباره به زندگی اشتراکی رسیده ایم. پس می گوئیم سرمایه داری خود را نفی کرده و به **کمونیزم** (زندگی اشتراکی) تبدیل شده است. ولی آنچه مسلم است، سرمایه داری خود از نفی چیز دیگری بوجود آمده است. پس **نفی در نفی** کرده است و **کمونیزم** که نتیجه نفی در نفی سرمایه داری است، **سنتز** می باشد. **سنتز** هم که می دانیم، همان **تز** است، با این تفاوت که از آن کاملتر می باشد.

کمونیزم → **نظام طبقاتی** → **کمون اولیه**

سنتز → **آنتی تز** → **تز**

در **کمون اولیه**، زندگی بصورت اشتراکی و بی طبقه است.

در **کمونیزم**، زندگی بصورت اشتراکی و بی طبقه است.

کمون اولیه تز است.

کمونیزم سنتز است.

در **کمون اولیه**، وسایل تولید ضعیف بوده و هر کس به سختی

می توانست شکم خود را سیر کند.

در کمونیزم، وسایل تولید بطور عجیبی پیشرفت کرده و همه در وسایل عظیم تولید، مشترك هستند.

در کمون اولیه، انسان روزی سیزده الی چهارده ساعت تلاش می کرده است، تا بتواند شکم خود را سیر کند.

در کمونیزم، به علت تکامل وسایل تولید و قرار داشتن آن در دست همه، انسان با روزی پنج الی شش ساعت و حتی کمتر، می تواند دارای زندگی بسیار مرفه باشد.

بنابراین کاملاً مشخص و روشن است که کمونیزم (سنتز) تکامل یافته تر از کمون اولیه (تز) می باشد.

از تمام مطالبی که راجع به تز و آنتی تز و سنتز گفتیم، نتیجه می گیریم: از مبارزه تز و آنتی تز، تکامل حاصل می شود. یا به عبارت دیگر:

از مبارزه تز و آنتی تز، سنتز حاصل میشود.

سؤالها و جوابها:

ابتدا سعی کنید خودتان به سوالها پاسخ گوئید و سپس با جواب داده شده مقایسه فرمایید.

سؤال (۱) - آیا قبل از انسان ماده وجود داشته است؟

جواب - حتماً همه تان میگوئید بله، چون قبل از انسان زمین و خیلی چیزهای دیگر مثل ستاره ها و سیاره ها وجود داشته اند.

س (۲) - آیا ماده در یک تاریخ معین بوجود آمده؟ یعنی اول نبوده

و بعد پیدا شده؟

ج - خیر، ماده همیشه وجود داشته و هیچ گاه هم از بین نخواهد رفت، یعنی بوده و هست و خواهد بود. ما قبلاً ثابت کردیم که ماده قبل از فکر و شعور وجود داشته، همین دلیل میتواند نشان دهد که برای ماده نمی توان تاریخی معین کرد. ما در دنیا نمی توانیم چیزی پیدا کنیم که از هیچ درست شده و یا بطور کلی از بین برود. در

حقیقت، وقتی يك شئی نابود میشود، شیئی دیگر بوجود نمی آید.

س (۳) - مادی یعنی چه؟

ج - چیزی که از ماده ساخته شده باشد، مادی است.

س (۴) - آیا جهان مادی است؟

ج - بله زیرا جهان از ماده ساخته شده است.

س (۵) - آیا اجتماع و مبارزه طبقاتی یعنی مبارزه بین ستم‌گر

و ستم‌دیده جزو جهان مادی است؟

ج - بله منظور از جهان مادی تنها طبیعت نیست، بلکه اجتماع

و طبقات مختلف و مبارزات طبقاتی نیز می باشد.

س (۶) - آیا ماده حرکت میکند؟

ج - بله، ماده بدون حرکت وجود ندارد در واقع در جهان هیچ

چیز بجز ماده در حال حرکت نمی تواند وجود داشته باشد و حرکت

ماده همیشگی است.

س (۷) - آیا می توان تاریخی برای حرکت تعیین کرد؟

ج - همان طور که برای ماده تاریخی وجود ندارد، برای حرکت هم

تاریخی وجود نخواهد داشت.

س (۸) - آیا ماده بدون حرکت و یا حرکت بدون ماده میتواند

وجود داشته باشد؟

ج - ماده و حرکت را نمی توان به هیچ وجه از هم جدا کرد. بدون

یکی از آنها آن دیگری وجود ندارد.

س (۹) - آیا ماده و حرکت میتوانند بدون زمان و مکان وجود

داشته باشند؟

ج - خیر، زیرا ماده دارای حجم است. احتیاج به مکان و چون دارای

حرکت است احتیاج به زمان دارد.

س (۱۰) - نظر ایده آلیستها در مورد مکان و زمان چیست؟

ج - ایده آلیستها میگویند مکان و زمان را فکر بشر ساخته است.

یعنی مکان و زمان محصول فکر انسان است.

س (۱۱) - آیا نظر ایده‌آلیست‌ها درست است؟

ج - خیر، به خاطر اینکه ما می‌دانیم زمین که میلیاردها سال قبل

از انسان بوجود آمده چون حجم داشته در مکان و چون حرکت داشته در زمان بوده است.

س (۱۲) - آیا زمان و مکان آغاز و پایانی دارد؟

ج - خیر. چون ماده و حرکت آغاز و پایانی ندارند، زمان و مکان هم

دارای آغاز و پایانی نیستند. زمان جاویدان و همیشگی است و مکان

بی‌پایان می‌باشد. یعنی سر و ته‌ای ندارد.



تهیه نسخه الکترونیک: باقر کتابدار

اردی بهشت 1387

کتابهای رایگان فارسی

www.persianbooks2.blogspot.com